

زبان مادری و کیستی ملی

28. هویت طلبی و کیستی ایرانی-دو

همانگونه که در پاره نخست این بخش آوردم، یکی از دستاوردهای جنبش هویت طلبی پدیدآوردن و گستراندن پرسمان حقوق قومی/زبانی است، که تا پیش از آن تنها از سوی چپهای کهنه اندیش و استالینیست و در پیروی خام اندیشانه از سخنان لنین درباره "حق تعیین سرنوشت ملل" و با یکی گرفتن ساختار ایران و روسیه تزاری بزبان رانده می شد. به میان آمدن این پرسمان، همانگونه که رفت، درست به اندازه پرسمان حقوق زنان و دگراندیشان و دگرباشان نیاز امروز جامعه ایران و گامی از گامهای پی شمار فرایند شهروند شدن است. با این همه و اگر تنها به واکاوی زیانشناسانه نام این جنبش بپردازیم، به یکی دیگر از کاستیهای آن خواهیم رسید. هویت طلبان در "طلب" یک "هویت" هستند که هنوز دستکم برای بسیاری از کسانی که از بیرون به این جنبش می نگرند، شناخته شده نیست. اگرچه بسیاری از اندیشه پردازان سرشناس این جنبش با نگاه به آشوبها و درگیریهای خرداد ماه دو سال پیش می پرسند «مگر فریاد هارای! هارای! من ترکم! را نشنیدید»، و چنین می نمایند که گویی در همین چهار واژه همه پشتوانه اندیشگی جنبش هویت طلبی نهان است، ولی هنوز هیچکسی دست به باز کردن این سخن و پاسخ به این پرسش نیازیده است که جایگاه این "هویت" که او در "طلب" آن است، در پیوند با کیستی ایرانی چیست؟ آیا در درون و بخشی از آن است؟ یا در کنار و همسایه آن است؟ یا بیرون و بدور از آن است؟ و یا در برابر و در ستیز با آن است؟

جنبش هویت طلبی از شناساندن کیستی ویژه آذربایجانی ناتوان بوده است و پافشاری تلاشگران این جنبش بر کیستی "ترکی" آن، بر سردرگمیها افزوده است. من در نوشته های دیگر خود نیز بارها و بارها بر این نکته انگشت نهاده ام که کیستی آذربایجانی ویژگیهای خود را دارد و کیستی "ترکی" نمی تواند به تنهایی بازگو کننده همه آن ویژگیها باشد. در پهنه جهانی امروزه واژه "ترک" چیزی نیست جز شهروند کشور ترکیه. واژه نامه های زبانهای گوناگون نیز پس از آوردن این درونمایه، برابرنهادهای دیگری را می آورند که دسته ای از آنها نه ریشه نزادی دارند و نه ریشه زبانی. به گمان من آنچه که اندیشه پردازان جنبش هویت طلبی خواسته یا ناخواسته به دست فراموشی سپرده اند، بازگوئی همین کیستی ویژه آذربایجانی بوده است. واژه "ترک" اگر چه یکی از لایه های این کیستی (کیستی زبانی) را بازگو می کند، ولی به تنهایی گویای هیچ چیز دیگری نیست، چرا که هم در کشور ما و هم در کشورهای همسایه مردمان گوناگونی که گاه هیچ گونه پیوند و خویشاوندی با یکدیگر ندارند، به همین زبان "ترکی" سخن می گویند و نزدیک به همه آنان کیستی ملی یا قومی خود را با واژه ای دیگر بازگو می کنند. من هیچ ازبک، ترکمن، قرقیز، چچنی و یا قزاقی را ندیده ام که خود را ترک بدانند، اگرچه همه این مردمان به یکی از شاخه های زبانهای ترکی سخن می گویند. حتی مردم جمهوری آذربایجان نیز خود را "آذری" و یا "آذربایجانی" و زبان خود را نیز "آذربایجان دیلی" می نامند (1). سردمداران جمهوری آذربایجان در این راه تا بدانجا پیش رفتند که چندی پیش با نگاشتن قانونی از نمایش فیلمهای سینمایی بزبان ترکی استانبولی نیز جلوگیری کردند، چرا که از گسترش روزافزون این گویش ترکی و بدنبال آن رنگ باختن کیستی آذربایجانی در برابر کیستی ترکی در هراسند. در ایران ما نیز این پدیده را می توان پیش گرفت. اگرچه فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری پیشه وری زبان ترکی آذربایجانی را در آذربایجان رسمی کرد، در هیچکدام از نوشته ها، حتی در همان فرمان رسمی شدن زبان ترکی آذربایجانی نیز سخنی از "زبان ترکی" نمی رود و این زبان همه جا یا "آنادیلی" (زبان مادری)، یا "وطن دیلی" (زبان ملی) و یا "آذربایجان دیلی" (زبان آذربایجانی) نامیده می شود (2). تا نمونه دیگری آورده باشم، وزارت آموزش و پرورش فرقه (آذربایجان معارف وزارت) به سرپرستی محمد بی ریا در دیپاچه کتاب چهارم دبستان می نویسد: «امید اولونور آذربایجان اولادی [...] یئنی اصول اوزره "آذربایجان دیلینده" پاریلان کتابلاردان آرتیقجا استفاده اندیب ...» (امید است که فرزند آذربایجان [...] از کتابهایی که بر پایه روشهای نوین به "زبان آذربایجانی" نوشته شده اند، بهره روزافزون برده ...). امروزه اگر کسی زبان مردم آذربایجان را بجای "ترکی" آذربایجانی بنامد، بارانی از دشنام و ناسزا بر سرش فرومی بارد و انگ "پانفارسیسیم" و "شوینیسیم" بر پیشانی اش فرو می نشیند، آیا سران فرقه دموکرات و بنیانگذاران جمهوری آذربایجان نمی دانستند که نام زبان مادریشان ترکی، و نه "آذربایجانی" است؟ یا پذیرفتنی تر آن است که بگویم آنان کیستی خود را چیزی فراتر از زبان مادری می دانستند و این زبان را تنها یکی از ویژگیهای پرشمار کیستی خود به شمار می آوردند؟ (3)

به گمان من اندیشه پردازان جنبش هویت طلبی در بازنمایی و بازگویی درست و آشکار همین "هویت" کوتاهی کرده اند. اگر از همان آغاز کار بر سر کیستی آذربایجانی کار می شد و نشان داده می شد که یکی از ویژگیهای این کیستی، زبان ترکی آذربایجانی است، چنانکه هر کسی با شنیدن واژه "آذربایجانی" ناخودآگاه زبان ترکی آذربایجانی را نیز بیاد آرد، شاید بخش بزرگی از بگومگوهای که امروزه بر سر واژه هایی چون "آذری"، "ترکی" و "آذربایجانی" در گرفته است (و از نگر من تنها و تنها بازی با واژگان است) بیهوده می نمود. اگر شناساندن این "هویت" و ویژگیهای آن از همان گامهای نخست در دستور کار جای می گرفت، آنگاه برداشتن گامهای پس از آن که همانا گستراندن و پذیراندن خواسته های "هویتی" باشد، بسیار آسانتر می گشت.

چه هویت طلبان را این سخن خوش آید و چه ناخوش، اندیشه پردازان این جنبش نیروی خود را بجای پرداختن به واژگان و اندریافتهای پایه ای، در راه نبرد با دشمن پندارینی که خود آنرا "پانفارسیسیم" می نامند، به هز داده اند. در اینجا مرا با کنشگران این جنبش و با آن دسته از نویسندگانی که "جویند و جویای نام آمدند" کاری نیست. روی سخن من با چهره های سرشناس و جهانپدیده این جنبش است که هر از گاهی دست به نبشتن می برند و اندیشه های خود را در باره نابرابری قومی/زبانی و خواسته های جنبش هویت طلبی بروی کاغذ می آورند. اینان به جای پرداختن به پایه ریزی بنیانهای اندیشگی آن "هویت"ی که خود را در "طلب" آن می دانند، به سخنان و موضوعهایی می پردازند که خواننده تنها می تواند انگشت شگفتی به دندان بگذرد. برای نمونه دکتر رضا براهنی در پرخاش به نقشه ای که در تارنمای بی بی سی چاپ شده است می نویسد: «در این نقشه تمامی آذربایجان غربی بعنوان سرزمین مردم کرد قلمداد شده است و ارتباط آذربایجان شرقی با دریای خزر قطع شده است!» و از بی بی سی می خواهد که برای آگاه شدن از چند و چون آمیختگی زبانی در ایران به سایت "اتنولوگ" نگاه کند. چندی پیش نیز گروهی از همین اندیشه پردازان سرشناس جنبش هویت طلبی نامه ای به همان تارنمای اتنولوگ (بنیاد اس. آ. ال.) نوشته و در آن نگرانی خود را از "تلاشهای پرسش برانگیز برای فشار به نویسندگان اتنولوگ در راستای کاستن شمار ترکهای آذربایجانی ایران" بزبان آورده اند. در پای این نامه، نامهای آشنائی چون دکتر براهنی، دکتر سید ضیاء صدارالاشرفی، دکتر فرهاد قابوسی و چند تن دیگر، به همراه تیتراهای دانشگاهی آنان به چشم می خورد (4). من خود یکی از همان کسانی هستم که در پیوند با شمار گویشوران زبانهای گوناگون در ایران با تارنمای

اتنولوگ نامه نگاری کردم (5) و نشان دادم که اتنولوگ نه تنها آنگونه که نویسندگان نامه نوشته اند "بی طرف ترین و علمی ترین" سرچشمه آمارک در باره زبانهای مردم ایران نیست، که حتی نمی داند آمار سال 1991 خود را از کجا آورده است و می نویسد:

This information was posted by a previous editor, and it probably came from his personal communication with someone else, and was therefore not documented. (!)

با اینهمه و در دنباله آنچه که پیشتر نوشتیم، برای من این همه پافشاری و اینهمه نیروگذاری بر سر شمار گویشوران یک زبان و یا مرزهای سرزمینی قومهای همسایه دریافتنی نیست. (در اینباره بنگرید به نامه نگاریهای آقایان نظمی افشار و هجری، که یکی خواب آذربایجان بزرگ را می بیند و آن دیگری خواب کردستان بزرگ را، بی آنکه دمی ببیندیشند که هر [...]] استان بزرگی، خواه ناخواه به کوچک شدن آن [...]] استان دیگر خواهد انجامید!). داستان ولی غم انگیز تر از اینها است. در باره دکتر براهنی من پیشتر نیز نوشته ام که اگرچه در باره حقوق قومی/زبانی با او همسخنم، ولی نگاه و نگر او به این پرسمان را پذیرفتنی نمی‌دانم و همه افسوسم از این است که چرا چهره های فرهیخته ای چون او که توان اندیشه پردازی دانشگاهی و کار آگاهی‌بخش در باره این حقوق بی چون و چرای شهروندی را دارند، نیرو و زمان خود را با چنین نامه نگاریهایی، و همچنین ناختن بر زبان پارسی و کسانی که خود آنانرا "روشنفکران فارس" می نامند، به هز می دهند؟ اگر جنبش زبان نیز از همان آغاز کار بجای کار آگاهی‌بخش و اندیشه پردازی آکادمیک، همه مردان را بباد دشنام و ناسزا می گرفت و بجای به چالش کشیدن فرهنگ تربیه و سامانه های آفریننده نابرابری بر مردان می تاخت، آیا امروزه چیزی بنام "کمپین یک میلیون امضا" که به گمان من چشم و چراغ و پیشتاز جنبش مدنی ایرانیان است، در برابر چشمان ما می بود؟ آقای صدرا لاشرفی از نویسندگان دیگر این نامه به جای پرداختن به جایگاه حقوق قومی/زبانی در حقوق شهروندی و آگاه کردن "همه" ایرانیان از این حقوق، در نوشتار بلندی بنام "ایران و مسائل ایران" نه تنها به برشمردن برتریهای زبان ترکی بر پارسی می پردازد و افسانه های هراس آوری از آنچه که خود "جنايات وشکنجه های روزگار ساسانیان و هخامنشیان" می نامد بازگو می کند و در پیروی از سران جمهوری اسلامی، شکست ساسانیان و کشتار گسترده ایرانیان بدست مسلمانان و نابودی کلانشهرهای ایران را پیشزمینه شکوفائی فرهنگ و دانش می داند، که بیشرمانه ترین ناسزاهای بر شاهنامه و فردوسی رومی دارد و کینه کور خود از فرهنگ و کیستی ایرانی را آشکار می کند. جای شگفتی نیست که ایشان نیز در زمینه آمار دست بدامان "اتنولوگ"، و در زمینه تاریخ دست به دامان "پورپیرار" می شود!

آقای قابوسی نیز پس از سالها پژوهش در رشته "فیزیک ذرات بنیادی" اکنون به تتوری "زبان برتر، زبان پستتر" رسیده است و به این سخن که ریشه همه نابسامانیهای فرهنگی و واپس ماندگی تاریخی ما همین زبان پارسی است!

آیا جای سد دریغ و هزار افسوس نیست که این بزرگواران بجای ساختن پایه های جامعه شناختی و پرداختن زمینه های حقوقی برابری شهروندان ایرانی در همه زمینه ها، بویژه در زمینه های زبانی و فرهنگی، ناختن به زبان پارسی و بازی با آمار و نكوهش فردوسی برای شعرهای زن ستیزانه ای که هیچگاه نسروده است و انداختن گناه نابرابریهای جامعه امروز ایران به گردن آریائیهایی که گویا از هند به این آب و خاک کوچیده اند، را پیشه کرده اند؟ آیا با چنین ساریانی می توان از کاروان هویت طلبی چشمداشت رسیدن به جایگاهی پیشرو و امروزین داشت؟ آیا کسانی که از شناخت و اندریافت کیستی و چیستی رژیم جمهوری اسلامی ناتوانند و آنرا نماینده "پانفارسیسیم" و استوار شده بر اندیشه "شونیسیم آریائی" می دانند، گنجایش و توان نبرد با آن و نهادینه کردن حقوق شهروندی را خواهند داشت؟

سوگمندانه این همه داستان نیست، یکی از نمادهایی که در گردهمائیهای هویت طلبان همواره به چشم می خورد، نماد "بوزقورت" یا گرگ خاکستری است (6) این نماد، که نشانی از سر یک گرگ است، نماد شناخته شده تندرترین گرایش نژادپرستانه در میان پانترکیستها است و ریشه آن به داستان "ارگنه قون" خواستگاه "گوکتورکلر" (ترکان آسمانی) بازمی گردد، که در آن ماده گرگی این ترکان را از سرگردانی رهائی می دهد و از دل کوههای آلتایی بسوی دشتهای آسیای میانه رهنمون می شود. در واژه نامه های شناخته شده جهان و بویژه در واژه نامه های ترکیه، واژه "بوزقورت" (استانبولی: بوزقورت) در پیوند با جنبشهای نژادپرست ترکیه آورده می شود و در دنباله آن سخن از "میلتچی حرکتی پارتیسی" (حزب جنبش میهنپرستی) و بنیانگذار آن آلپ ارسلان ترکش می رود. بخشی از این جنبش اکنون زیر نام "ارگنه قون" به یک سازمان ستیزه جوی زیرزمینی فرارسته است که کسانی چون اورهان پاموک، احمد تۆرک، عثمان بایدمیر و لیلانا را در فهرست بلند ترور خود جای داده است. "بوزقورت" یا گرگ خاکستری نماد همه سازمانها و جنبشهای نژادپرست تدریجی در میان پانترکیستها است و می توان آنرا با نشان صلیب شکسته در نزد نازیها و نونازیا یکی گرفت.

اکنون ببینیم اندیشه پردازان هویت طلب با این پدیده و این گرایش چگونه برخورد می کنند. برخورد درست و روشنگرانه باید این می بود که آن جوانان ناآگاهی که هنوز نمی دانند در زیر این نماد و بنام این نشان چه جانهای بیگناهی ستانده شده اند و چه خونهای بیگناهی بر خاک ریخته اند، فراخوانده شوند، تا دیگر این نشان را بکار نبرند و از آن دوری بجویند، چرا که در جهان امروز هرکسی که دست خود را با این نشان بالا ببرد، نژاد ترک را برترین نژاد می داند (هر عیرقین اوستونده، تۆرک عیرقی!) و خواهان برپائی امپراتوری سراسری ترکان از دریای زرد تا دریای مدیترانه است. ولی این یک چشمداشت بیهوده است. ماشاءالله رزمی، همان کسی که می گوید یونسکو زبان پارسی را سی سومین لهجه زبان عربی و زبان ترکی را سومین زبان توانمند جهان نامیده است، در نوشتاری بنام "میدان گرگ در تبریز (قورت میدانی)" (7) می نویسد:

«چنانکه اکنون نیز هر وقت نام گرگ خاکستری مطرح می شود، افرادی که اطلاعی از اسطوره گرگ خاکستری در فرهنگ ترک ندارند ناآگاهانه (بعضی ها نیز آگاهانه)، گرگ خاکستری را معادل یک گروه سیاسی بهمین نام در ترکیه دانسته و موضعگیری سیاسی می کنند. گروه سیاسی یاد شده یک جریان جدید است ولی اسطوره گرگ خاکستری در اعماق تاریخ ترکان جای دارد».

نخست باید گفت که در میان ترکان و ترکزبانان پهنه فرهنگ ایرانی، هیچ کجا نشان و نماد گرگها را بر روی پرچمها نمی بینیم و بجای آن همیشه شیر که نماد میترا گاوکش و برگرفته از میتختهای پیشازرتشتی است، بکار می رفته است (بنگرید به دیواره بیرونی کاخ تچر در تخت جمشید). همچنین است نامهای ترکی شاهان دودمانهای ترکتبار ایرانی که در هیچکدام از آنها واژه "قور/قورت" به چشم نمی خورد، ولی بجای آن بسیاری از آنان واژه "ارسلان" (شیر) را در نام خود دارند و افسانه ارگنه قون تازه بروزگار بالندگی پانترکیسم بود که دوباره زنده شد، تا به آنزمان، همانگونه که در "سیاوش زمانه" نوشته محمد امین رسولزاده و همچنین نوشته های نزدیک به همه اندیشمندان آذربایجانی و قفقازی می بینیم، شاهنامه فردوسی زیربنای ساختمان اسطوره ای این مردمان بوده است.

اگر امروز هر کسی، در هرکجای جهان و به هر انگیزه ای، در گردهمائیها نشان "چلیپای شکسته" را بر سر دست بگیرد، همه او را یک نازی و باورمند به برتری نژاد آلمانی می دانند. با اینهمه نشان چلیپای شکسته هیچ پیوندی با تاریخ و فرهنگ و

میتختشناسی ژرمنی-سلتی ندارد و خاستگاه آن ایران و هند است. این نشان را در آلمانی "سواستیکا" می نامند، که برگرفته از "سو-استکه" سانسکریت(8) و به معنی "بخت آور" است، (از "سو" که در پارسی "هو/خوب" خوانده می شود و "آستی" که همان کاروازه "استن/بودن" است، با پسوند "که"، بر روی هم "آنچه که نیکوست". برابر نهاد پارسی باستان آن می تواند "هو-آستکه" باشد). از آنجا که این نماد هم در هنر ایلامی و هم در هنر هندی (در پیوند با گیشا خدای هندی) یافت شده است و هم در کاوشگریهای رودبار و تپه مارلیک و سیلک، به گمان می رسد سواستکه یا گردونه مهر، نخست در هند یا پشته ایران پدید آمده و سپس در سرتاسر آسیا و اروپا پراکنده شده باشد. با اینهمه هیچ انسان خردمندی حتا به این اندیشه نخواهد افتاد که بکار گیری این نماد را در یک گردهمایی سیاسی، تنها به این بهانه که "گردونه مهر ریشه در ژرفنای تاریخ هفت هزارساله ما دارد، ولی نازسیونال سوسیالیسم زائیده سده بیستم است" کاری درست بدانند بر خرده گیران بتازد که "اطلاعی از اسطوره گردونه خورشید در ایران ندارند". بکارگیری نماد بوزقورت یا گرگ خاکستری درست به همان اندازه نکوهدیده است، که بهره گیری از نماد صلیب شکسته، و بر خردمندان این جنبش است که بکاربرندگان این نماد را از این کار بازدارند، نه اینکه با افسانه پردازی در پی توجیه آن برآیند و اگر چنین نکنند، نشان داده اند که آگاهی آنان از نمادهای سیاسی بیش از دانسته های احمدی نژاد نیست که در آذربایجان دستش را به نشانه گرگ خاکستری بالا می برد، بی آنکه بدانند چه می کند (9).

سخن دیگر درباره واژه "کتیرالمه" است، که با بسامد فراوان هم از سوی هویت طلبان و هم از سوی قبیله گرایان بکار می رود. ایران، تا پایان پادشاهی قاجاریان "ممالک محروسه ایران" خوانده می شد، این "ممالک" بخشهایی بودند که از سوی شاه کمابیش به والیها اجاره داده می شدند، تا از مردم خراج بستانند و خزانه شاهی را پر کنند. مردمان این "مملکت" ها نه ملت بودند و نه در گزینش سرنوشت خود آزاد، خودکامگی، یا آنگونه که پدر میهنگرانی نوین ایرانی - میرزا فتحعلی آخوندزاده - می گفت، دسیوتیسم، همه مرزها را درمی نوردید و ساختار آن نه آنگونه که گروهی از هویت طلبان می پندارند "فدرالیسم"، که خانجانی و "فتودالیسم" بود. پدران و مادران ما در جنبش مشروطه خونها دادند تا آن "مملکتها" برچیده شوند و نوزادی بنام "ملت ایران" (و نه ملل ایران) چشم به جهان بگشاید و پای در راه پیشرفت و سربلندی بگذارد. دانش آموزان دبستانها در تبریز سروده زیر را می خواندند (تاریخ مشروطه، کسروی، برگ 216):

آمالیمیز، افکاریمیز، ایقبالی وطندیر / سرحدیمیزه قلعه بیزه، خاک وطندیر
دعوا گونی یکسر گورؤنن قانلی کفن دیر / ایرانلی لاریخ جان وئیرلیخ نام آلاریخ بیز

آرزو و اندیشه ما سربلندی میهن است / دژ نگهبانی مرزهای ما خاک میهن است
به روز جنگ یکسر خونین کفناتیم / ایرانیانیم که جان می دهیم و نام می ستانیم

و محمدمین رسولزاده (بنیانگذار جمهوری آذربایجان) در سرمقاله روزنامه ایران نو در این باره می نویسد:
«ما باید ملتی تشکیل بدهیم که در زبانه و شیوه های مختلفه تکلم نموده و به آئینهای متفرقه خدا را پرستش نمایند که اسم او ایرانی است. از امروز در ایران نه مسلمان، نه زرتشتی، نه ارمنی، نه یهودی، نه فارس و نه ترک بوده، فقط یک ایرانی هست، و ما یک ملت هستیم» (10)

سخن گفتن از "ایران کتیرالمه" یکسده سال پس از جنبش مشروطه چیزی نیست جز واپسگرایی و راهپیمایی بسوی گذشته، و بازگشت به روزگار فقری و نوسازی ساختار خانجانی. این نگرش هیچ پیوندی با "فدرالیسم" با اندریافت مدرن آن ندارد و بیشتر در پی بازآفرینی "فتودالیسم" است، تا هر خان و سرکرده ای بتواند فرمانروای بی چون سرنوشت قبیله خویش گردد و در قلمرو خویش، اسب خودکامگی بتازاند.

و دیگر آنکه دریافتنی نیست، اگر جنبش هویت طلبی بدنبال رسیدن به خواسته های حقوق بشری و دست یافتن به حقوق شهروندی شناخته شده در جهان پیشرفته امروز است، چرا از یکسو درگیریهای قره باغ کوهستانی و دشمنی جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان را بدون مرزهای ایران می کشاند و آنرا بخشی از گفتمان خود میکند، و از دیگر سو تلاشگران این جنبش، راهپیمایی ارمنیان ایران در یادکرد از نژادکشی ارمنیان بدست ارتش عثمانی را برنمی تابند و با آنان درگیر می شوند. اگر وزارت کشور به هویت طلبان اجازه برگزاری راهپیمایی برای پرخاش به کشتار اذربای قره باغ را نمیدهد، گناه از هممیهنان ارمنی ما نیست و درگیر شدن با آنان و پشتیبانی از دولت ترکیه را با هیچ منطقی نمیتوان رفتار کسانانی دانست که آقای مهدی ن. (بنگرید به بخش پیشین) در باره ایشان می نویسد «خواهان تدریس زبان مادریشان در مدارس و دانشگاهها هستند».

با اینهمه باید به این پرسش پاسخ داد که جمهوری اسلامی بر پایه کدام ویژگی و کدام نگرش خواسته های بی چون و چرای قومی/زبانی را سرکوب می کند و این حقوق پذیرفته شده شهروندی را از کسانانی که زبان مادری آنان پارسی نیست، دریغ می دارد؟

دنباله دارد

- ۲۲. "بوسنگی" و کیستی ایرانی-یک
- ۲۵. "بوسنگی" و کیستی ایرانی- دو
- ۲۶. "بوسنگی" و کیستی ایرانی - سه
- ۲۷. هویت طلبی و کیستی ایرانی-یک

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و هفت
مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. http://az.wikipedia.org/wiki/Az%C9%99rbaycan_Respublikas%C4%B1

2. در اینباره بنگرید به: " جنوبی آذربایجان‌دا ملی - دموکراتیک حرکات 1320 - 1325"، نوشته اکرم رحیملی، ویراستاری شوکت تقی‌یثوا و جمیل حسنلی.

3. در این باره بنگرید به بخش‌های پانزدهم و شانزدهم همین جستار "آذربایجان و کیستی ایرانی"، همچنین به دو کتاب از محمد امین رسولزاده بنیانگذار جمهوری آذربایجان به نام‌های "عصرمیزین سیاووشو" و "آذربایجان جمهوری، کیفیتی تشکول و ایندیک‌ی وضعیت"

4. <http://www.durna.eu/asle.htm>

5. [/http://www.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/13089](http://www.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/13089)

6. <http://www.youtube.com/watch?v=paaMjdt7Uf4&feature=related>

7. <http://www.azadtribun.net/x18662.htm>

8. su-asti-ka ---- Swastika

9. http://media.farsnews.ir/Media/8504/ImageReports/8504210297/1_8504210297_L600.jpg

10. ایران نو، ش. 134، سه شنبه 16 فوریه 1910، برگ یکم